

قاصد کهای جوان

می نویسم و هنوز...

می نویسم و زمان بارانی است
پشت این پلک
نگاهی، تب اشکی شاید
زندانی است
می نویسم و دلم تنگ توست
گریه‌هایم نت آهنگ توست
می نویسم و هنوز
پشت این لحظه، سکوتی انگار
زندانی است...

سکوت

بار گلویم را می فشارد چیزی
نمی توانم فریاد بر آورم
نمی توانم آن را نزد کسی بگویم
به سکوت پناه می برم
سکوتی
که همه چیز را غرق می کند در خود
سکوتی که از ابتدا با من بوده
و نقطه پایان زندگی ام خواهد بود

مریم فریدی
اول دبیرستان از شاهین دز

داستان زندگی من

گفتی: «موجود شوا»
موجود شدم و عجز و ناتوانی خود را با گریه اظهار کردم. و تو چه مهربان بودی
که آفرینش مرا از اول تا به آخر امضا کردی. تو نعمتی بالاتر از داشته‌هایم
به من اعطا کردی. به من فرصت دادی، قلم و کاغذ دادی تا زندگی خود را
هر طور که بخواهم، ترسیم کنم؛ وارونه یا زیبا!

زهرا جعفری فرد
از قائم‌شهر

«دفتر کاهی» متعلق به شماست خود خود
شما. از این به بعد، بهترین نوشته‌های
دانش آموزان دبیرستانی سراسر کشور را
در این بخش چاپ خواهیم کرد. شما هم
می توانید نوشته‌هایتان را در قالب‌های
متفاوت شعر، داستان، طنز، گفت‌وگو،
گزارش، نثر ادبی و... به نشانی رشد جوان
یا وبگاه مجله برایمان بفرستید.



www.roshdmag.ir/weblog/javan
www.roshdmag.ir
e-mail:javan@roshdmag.ir
نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی
پلاک ۲۶۶، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴

کبوتری در راه

می‌خواهم دلم را کبوتری کنم و اوج بگیرم. در راه، بال‌هایم با تیر شکارچیان هدف گرفته می‌شود، اما من هنوز هم کبوتری عاشقم؛ عشقی که از امام رضا علیه‌السلام سرچشمه می‌گیرد و باید به او برسد.

بال و دلم سقای رضا را می‌خواهد تا بالم را آبی بزنم و مرهمی بگذارم بر زخمم. زخم من تنها بر این بال نیست، زخم عمیق من در دلم نهفته. تشنه‌ام، اما آب نمی‌خواهم. من فقط از یار، آب طلب می‌کنم. نمی‌دانم کی می‌رسم، اما می‌دانم که امام رضا علیه‌السلام مرا با آغوش باز می‌پذیرد. رضای من این‌گونه است. چون به آن جا برسم، سقای رضا به من آب می‌دهد و مرا با خود به ایوان طلا می‌برد. دیگر چیزی نمانده تا بوی حرمش به مشام برسد...

رقیه زادبخشی صیقلانی
دوم دبیرستان از رشت



خط به خط (پاسخ به آثار)

دوست خوبم، یلدا برهانی از کرمان!

داستان تو این‌طور آغاز می‌شود: «چهار روز بی‌وقفه هرروز پرواز می‌کردیم. انگار یک رویا بود؛ رویایی که با رسیدن به جنگل کنار یک رود محو شد.»

جمله اول داستان کنجکاوی‌برانگیز است و مخاطب را به خواندن ادامه داستان ترغیب می‌کند. اما نویسنده تا پایان داستان به این کنجکاوی برای آشنایی با فضا، زمان، مکان، شخصیت‌ها و... جواب مناسبی نمی‌دهد.

راوی در طول داستان، چندین بار از پرواز خود و دوستانش می‌گوید: «به دلیل پرواز زیاد متوجه شدم ضربان قلبم از حد طبیعی بیشتر شده.» اما بیش از این اطلاعاتی دستگیر خواننده نمی‌شود. یعنی ما حتی نمی‌دانیم که شخصیت اصلی داستان چه نوع پرندهای است، چه سن و جنسیتی دارد، به چه چیزهایی علاقه و تمایل دارد، دوستانش چه تعداد و چه کسانی هستند و... خواننده داستان تو حتی نمی‌داند که راوی یا شخصیت اصلی داستان چه اسمی دارد! همه نکاتی که به آنها اشاره شد، موجب می‌شود مخاطب چنان که باید، با داستان تو ارتباط نگیرد و به شخصیت‌ها نزدیک نشود. همه چیز برایش شکلی کلی و دور داشته باشد.

نکته مهمی دیگری که درباره داستانانت می‌توان به آن اشاره کرد، نداشتن اسم است. یک اثر ادبی مثل هر انسان یا موجود زنده دیگر، نامی دارد که از متن تأثیر پذیرفته و بر آن تأثیر می‌گذارد. خوب است که برای داستان‌هایت اسم بگذاری تا هویت و شخصیت کامل‌تری پیدا کنند. موفق باشی!